



کشف جنگ اصفهان به ما کمک می‌کند دریابیم چه‌طور در شرایط سیاست‌زده می‌توان با ادبیات زنده بود و زندگی کرد و حتی مبارزه

سعید برآبادی و مجتبی هوشیار محبوب، عکس: علی صارمی
اگر اشتباه نکنم اولش هیچ‌چیز نیست... بعد یک چیزهایی پیدا می‌شود... و بعد دوباره نیست می‌شود. اما این بار هم بعد از مدت‌ها چیزهایی پیدا می‌شود... چیزهایی که با کلمه «تاثیرگذاری» توصیفشان می‌کنیم...
«جنگ اصفهان» را کسانی که اهل ادبیات باشند، می‌شناسند... بعضی‌ها که چندان اهل ادبیات نیستند هم می‌شناسند... از آن مجله‌ها بود که «تاثیرگذار» بود... از آن‌ها که مدت‌ها بعد از منتشر نشدنش هم رد پای تاثیرش را می‌شد دنبال کرد... به عبارت دیگر «جنگ اصفهان» در کنار نشریاتی مثل «آرش»، «دفترهای زمانه»، «اندیشه و هنر»، «لوح»، «کتاب هفته»، «خوشه»، «پیام نوین» و چند تای دیگر از مهم‌ترین نشریات



ادبی معاصر ماست...

اولش هیچی نبوده... چند تا جوان بوده که می‌خواستند بدیع بنویسند... می‌روند یک جا دور هم جمع می‌شوند... بعد می‌بینند آن‌جا نمی‌توانند جمع خودشان را تشکیل بدهند... بعد می‌روند خانه همدیگر نشست می‌گذارند... نشریه هم

منتشر می‌کنند... بعد دیگر نمی‌کنند و هر که می‌رود پی کار خودش... آن موقع‌ها که جمعشان جمع بود، همه در «شهر زاینده‌رود» بودند...

یونس تراکمه به «روشن» می‌گوید که این جلسات عمدتاً در خانه‌های محمد حقوقی، هوشنگ گلشیری، جلیل دوست‌خواه و امیرحسین افراسیابی به صورت گردشی برگزار می‌شد. خانه حقوقی گویا در سراه ملک اصفهان بوده... در کوچه‌ای که ورودی آن یک تاق سنتی داشت... خانه حقوقی از آن خانه‌های قدیمی و با مهندسی سنتی بوده... از آن‌هایی که اندرونی و بیرونی داشته... خانه حقوقی و حتی محله‌اش که آن هم بافتاری قدیمی داشته... همه از بین رفته‌اند... از خانه محمد چیزی باقی نمانده... از آن محله هم همین‌طور... همان‌طور که از زاینده‌رود، رودی باقی نمانده... گلشیری در خیابان فروغی زندگی می‌کرد... او خیلی زود به تهران آمد و حالا خیلی وقت است که از خانه‌اش چیزی برای یادگاری نیست... جلیل دوست‌خواه در «مردآویج» زندگی می‌کرد... او خیلی وقت است که رفته استرالیایا... قریب به ۲۴ سال... دیگر کسی نمی‌داند چه بلایی سر خانه او آمده... امیرحسین افراسیابی هم اواسط دهه ۶۰ رفت هلند... هر چند او بعد از سال‌ها به ایران بازگشت و حالا هم اصفهان است...

همه چیز در زمان حل شده است... خانه حقوقی، گلشیری، دوست‌خواه یا حتی زاینده‌رود... حتی حالا دیگر خبری از پاتوق کافه پارک این جماعت هم نیست... کافه‌ای که در چهارباغ بوده و حالا تبدیل شده به پارچه‌فروشی... در این کافه حوالی ساعت چهار بعدازظهر جمع می‌شدند... حرف می‌زدند... بحث می‌کردند و آخر سر هم می‌رفتند جلفا... کتابخانه تأیید یکی دیگر از پاتوق‌های جُنگ اصفهانی- هم دیگر وجود خارجی ندارد... حالا دیگر هیچ‌چیز از محل گردهمایی‌های این گروه در هیچ کجای اصفهان باقی نمانده... شاید فقط مزار صائب تبریزی که البته ماجرای آن مربوط می‌شود به سال‌های قبل از جُنگ اصفهان...

می‌گویند چند نفر از اعضای اصلی این حلقه پیش از شکل‌گیری جُنگ اصفهان بر مزار صائب در کنار چند تن از قصیده‌سرایان و غزل‌سرایان جمع می‌شدند... تعلق خاطر اعضای انجمن صائب به شیوه‌ها و تفکرات کلاسیک و از سوی دیگر گرایش جوانان حلقه اصفهان به رویکردهای نو در ادبیات، آن‌چنان تناقضی ایجاد می‌کند که آن‌ها زیاد در اینجا دوام نمی‌آورند... تراکمه می‌گوید همین هم باعث می‌شود که جُنگ اصفهانی‌ها به فکر یک حلقه مستقل باشند... به زعم او افراد مرکزی این حلقه، هوشنگ گلشیری، ابوالحسن نجفی و محمد حقوقی بودند... چیزی نگذشت که این حلقه به یکی از مهم‌ترین گردهمایی‌های ادبی در تاریخ ادبیات معاصر ایران تبدیل شد... چیزی نگذشت که داستان‌نویسی به اهمیت گلشیری، نویسنده‌ای مثل بهرام صادقی، شاعر و منتقدی به نام محمد حقوقی، مترجم تراز اولی مثل ابوالحسن نجفی و شاعران و نویسندگان بنام دیگر، زاینده‌رود را به مشهورترین رود در میان اهالی ادبیات تبدیل کردند...

◀ روایت اول؛ روایت جلیل

«جُنگ اصفهان (آنتولوژی اصفهان) گاهنامه ادبی آوانگارد و مستقلی بود که توسط یک گروه ادبی در سال ۱۹۶۵ بنیان گذاشته شد. این نشریه به صورت غیرمنظم، در حدفصل‌های سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ انتشار یافت. همچنین بعد از یک خا‌هشت‌ساله، یازدهمین و آخرین شماره به سال ۱۹۸۱ منتشر شد...»^۱

جلیل دوست‌خواه اعضای حلقه اصفهان را متشکل از چند جوانِ خلاق اصفهانی می‌داند که چندان میانه‌ای با سنت‌گره‌های جامعه ادبی آن زمان نداشته‌اند. او هم همچون تراکمه به این روایت هم اشاره می‌کند که اعضای اولیه حلقه ادبی اصفهان پیش از برگزاری جلسات اصلی، بر مزار صائب با گروهی از قصیده‌سراها و غزل‌سرایان سنتی نشست و برخاست داشتند، هر چند دیدگاه‌های مخالفشان هیچ‌وقت آن‌ها را همرنگ آن جماعت نکرد.

به روایت دوست‌خواه نفرات اصلی این حلقه ادبی عبارتند از: محمد حقوقی، هوشنگ گلشیری، احمد گلشیری، اورنگ خضرای، مرتضی رستمیان، روشن رامی، امیرحسین افراسیابی، فریدون مختاریان، مجید نفیسی و جلیل دوست‌خواه. بعد از این ابوالحسن نجفی، احمد میرعلایی، حمید مصدق، هرمز شهدادی، رضا فرخ‌فال و عبدالحسین آل‌رسول به این جرگه می‌پیوندند. دیگر اعضای این نخله بنا به روایت دوست‌خواه، ضیا موحد، یونس تراکمه، برهان حسینی، محمدرضا شیروانی، منصور کوشان، بهرام صادقی، کیوان قدرخواه، محمود نیکبخت، محمدرحیم اخوت و علی خدایی بوده‌اند.

◀ روایت دوم؛ روایت محمد

«از سال ۴۱، ما سه‌چهار نفری بودیم، من و برادران گلشیری، کلباسی، همراه با چند نفر دیگر جلساتی داشتیم و در حقیقت حاصل این جلسات، اولین شماره جُنگ شد، که در سال ۴۴ انتشار یافت. از شماره دوم جلیل دوست‌خواه هم که دکتر ادبیات شده بود و در دانشگاه اصفهان تدریس می‌کرد به ما پیوست و همچنین ابوالحسن نجفی، مترجم معروف، که تازه از فرنگ برگشته بود... دوست‌خواه از تهران و نجفی هم از پاریس... به شهر خودشان بازگشته بودند. همچنان که

احمد میرعلایی، که او هم از لندن به شهر خودش برگشته بود و ضیاء موحد هم که داشت از بوشهر برمی‌گشت و همچنین دکتر مصطفی رحیمی و دکتر بهرام صادقی... که نائینی و نجف‌آبادی‌اند و دکتر هراند فوکاسیان که طبیب ارمنی اصفهانی است و امیرحسین افراسیابی و عبدالحسین آل‌رسول... و عده‌ای جوان‌تر هم. و باز هم همه اصفهانی که اولین کارهای‌شان را با همین مجله شروع کردند. مثلاً مجید نفیسی، رضا فرخ‌فال، محمدرضا شیروانی، یونس تراکمه، هرمز شهدادی، برهان حسینی و...»²



◀ روایت سوم؛ روایت هرمز

«هسته مرکزی جلسات را ابوالفضل و محمد و هوشنگ [بخوانید ابوالحسن نجفی، محمد حقوقی و هوشنگ گلشیری] تشکیل می‌دادند. نخست محمد را شناختم. تازه دوره دانشسرای عالی را تمام کرده بود. دبیر ادبیات شده بود... هنوز چند هفته‌ای از شروع کلاس‌ها نگذشته بود که من، و شاید اکثر هم‌کلاسی‌هایم دریافتیم محمد نعتنها بنیادهای عادت‌اندیشه‌هایمان را در هم ریخته، بلکه به ما آموخته است که دوباره در پی کشف دنیای پیرامون خود برآییم... روزی درباره یکی از نمایش‌نامه‌های سارتر که به زبانی فصیح ترجمه شده بود با دوستی گپ می‌زدم. کنجکاو بودم بدانم مترجم توانای آن چه کسی است... با محمد درباره کتاب و مترجم آن حرف زدم.

دریافتم که نامش ابوالفضل است و به‌تازگی از سفر درازمدت خود به فرانسه بازگشته است. محمد گفت که او و ابوالفضل و هوشنگ تصمیم گرفته‌اند هر هفته جلسات ادبی برگزار کنند و محصول کار اعضای جلسه را به صورت چُنکی منتشر گردانند... محمد مرا نیز به شرکت در این جلسات تشویق کرد. و بدین سان، من نعتنها با سه دوست و معلم، بلکه با سه جلوه هنر و ادبیات یعنی شعر، داستان و ترجمه آشنا شدم...»³

◀ روایت چهارم؛ روایت ماهی‌ها

اولش هیچ چیز نیست جز آب... آب‌ها از جایی حرکت می‌کنند می‌روند یک جای دیگر... بعد یک جا می‌ایستند... بعد انگار آب می‌روند... بعد ماهی‌ها پیدایشان می‌شوند... توی آب وول می‌خورند و با جریان آب به جایی که می‌دانند حرکت می‌کنند... بعد با آب‌ها یکجا ساکن می‌شوند... و بعد با آب‌هایی که آب می‌روند، محو می‌شوند... ماهی‌های اصفهان می‌روند «زاینده‌رود» می‌میرند... یکی از این ماهی‌ها که خیلی پیر شده می‌گوید حالا خیلی وقت است هرچه چشم می‌دواند اثری از بچه‌های چُنک اصفهان نمی‌بیند... توضیح می‌دهد که خیلی وقت پیش چهارپنج تایی جمع می‌شدند و می‌آمدند زاینده‌رود تفریح... می‌گفت: «شنای یکی‌دوتاشان هم خیلی خوب بود... مثل ماهی‌ها... حالا سال‌هاست که نه ماهی‌های چندانی هستند، نه آبی و نه...» من می‌گویم: «خوش‌به‌حال‌تون که معلومه کجایید... آب زاینده‌رود رو می‌شه از بین برد، ولی خودشو که نمی‌شه... همیشه معلومه کجاست» ماهی تکرار می‌کند: «معلومه خودشو نمی‌شه...»

پانویس‌ها:

1. Encyclopaedia Iranica, JONG-E ESFAHĀN, JALIL DOOSTKHAH.

2. شعر و شاعران، محمد حقوقی، انتشارات نگاه

3. شب هول، هرمز شهدادی، نشر زمان

رمان جهان‌نو

گزیده از سرمقاله‌های جنگ

«در کشور ما، در این سال‌های اخیر، شاید بر اثر توجه فوق‌العاده و بایسته‌ای که به شعر و شاعری شده است، کار داستان‌سرایی تا اندازه‌ای مهجور و متوقف مانده و حتی از نظر میزان تولید و مصرف در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است... هنر داستان رونق و جهشی را که شایسته سابقه درخشانش باشد به دست نیاورده است.»

«هنر مانند علم، مانند ادراک، مانند هر گونه فعالیت ذهن با واقعیت در کشاکش است! احتیاج به پژوهش و کوشش و کشف صورت‌های و قالب‌های تازه دارد.»

«رمان این زمان، خواه از دنیای درون ذهن پرده بردارد و خواه روابط میان دنیای ذهن و دنیای خارج را دنبال کند. در همه حال به جست‌وجوی «واقعیت» می‌رود. واقعیتی تمام‌تر و درست‌تر و دقیق‌تر و مملوس‌تر از آنچه رمان قدیم می‌توانست تسخیر کند.»

«چشم به راه داستان‌هایی بوده و هستیم که در آن‌ها نویسنده توانسته باشد با آگهی از شگردهای متداول، داستانی بپردازد که یا نتیجه تالیف و ترکیب رایج‌ترین شیوه‌های داستان‌نویسی امروز باشد یا نمودار شیوه خاص و تازه‌ای که داستان‌نویس توانسته است عرضه کند، یعنی گامی فراتر از شیوه داستان‌های معمول هفته‌نامه‌ها.»

* صد سال داستان‌نویسی در ایران حسن میر عابدینی، نشر چشمه

چهره پنهان جنگ اصفهان

جنگ اصفهان، یک چهره پنهان هم دارد، چهره‌ای که انگار خود دست به مخفی کردنش زده؛ بهرام صادقی. جنگ اصفهان، چهره این نویسنده گوشه‌گیر را برجسته می‌کند انگار، زیر نورافکن می‌گذارد تا چهره‌اش آن طور که رضا فرخ فال می‌گوید به چهره‌ای هم‌زمان حاضرو غایب از نظر بدل شود تا حضورش در جنگ، مثل خاطره زاینده‌رود در سال‌های خشکی کنونی اصفهان، جاری باشد و ساری: «بهرام صادقی به جلسات جنگ نمی‌آمد. آشفته‌تر از آن بود که وقتی به اصفهان می‌آید، بتواند یک جلسه طولانی را تاب بیاورد. اما شب بلند و باریک او مثل طرحی که «لواپن» از چخوف زده – با آن صورت رنگ پریده شکیل و نجیب و آن نگاه پر از مایخولیا، همیشه در جلسات ما حاضر بود. اصلاً صادقی از دوره‌ای به بعد به صورت شبی از خودش در می‌آید.» بهرام صادقی در سال‌های آخر عمرش، کلک جالبی به همه می‌زند، او که مدت‌ها بود دیگر دست به قلم نمی‌برد، شروع می‌کند داستان‌هایش را به صورت شفاهی برای این و آن گفتن. انگار که مثل شهرزاد مجبور است برای زنده ماندن، راوی باشد. مثل رودی که ناچار است از میان خشکسالی خودش بگذرد و مفهومش را زنده نگه دارد. پزشک بوده و نسخه می‌نوشته اما درست مثل غلامحسین ساعدی که او هم پزشک بوده و نسخه می‌نوشته، دست اندر کارمرگ خودش می‌شود. تصویر او، تصویر خنده تلخی است که فرجام نسل بعد از کودتای مرداد ماهی ایران را به یاد می‌آورد اما بیش‌تر از آن تصویر پوزخندی است که زاینده‌رود به چهره دارد؛ رودخانه‌ای که به شکلی طنز گونه سفری ۴۰۰ کیلومتری در دل کویر دارد و سرانجام به قصد نفله شدن در باتلاق گاوخونی می‌ریزد. آن‌هایی که حالا از خالی بودن جای جنگ اصفهان و پخش‌وپلا شدن چهره‌هایش، دل آزرده‌اند گویی سرنوشت رودخانه را فراموش کرده‌اند؛ گلشیری، نجفی، حقوقی، فرخ فال، تراکمه، میرعلایی ... شب‌ها می‌رفته‌اند و به آب رودخانه نگاه می‌کرده‌اند، در حالی که یکی‌شان، داستانی به دست داشته و می‌خوانده، آن‌ها سرنوشت این رودخانه را باور داشتند و می‌خواستند در زمان، زنده بمانند، درست در همین اکنون احتمالاً!



از مشروطه‌خواهی سیاسی تا انقلاب ادبی

تکیه میرداماد

صدای مشروطه، صدای خون‌آلود مشروطه انگار ساکت‌شدنی نیست؛ در هر جا و هر مکانی، نشانه‌ای از آن باقی است

و آزادی‌خواهان را، چه آن‌ها که به سیاست کلاسیک مقیدند و چه آن‌هایی که آزادی را خروج از فرم‌های قدیمی و رسیدن به چیزی نو می‌دانند، فرامی‌خواند. «تکیه میرداماد» یکی از اولین لوکیشن‌های جمع‌های جُنْگ اصفهان است؛ پیش از کودتای ۲۸ مرداد. بعد از آن چند نفری از جمع به زندان می‌روند، بازگشت دوباره‌شان، شروع دور جدید دورهمی‌هاست در کافه پولونیا و کافه پارک. تکیه میرداماد در قبرستان تخت فولاد محل خاک‌سپاری بختیاری‌هایی است که عشق مشروطه آن‌ها را به خاک و خون کشید، صدای آن‌ها اما یک سده بعد به گوش کسانی رسید که می‌خواستند در نوشتن انقلاب کنند. اما چرا قبرستان؟ مگر اصفهان با آن همه جلوه هنر و زیبایی جایی بهتر برای دور هم جمع‌شدن نداشت؟ شاید هر تولدی از دل گورستان آغاز می‌شود.



مردی که همیشه خوش لباس بود

دبیرستان سعدی

یکی از اولین خاطره‌هایی را که از نقش محمد حقوقی در جُنْگ اصفهان پرده برمی‌دارد «مجید نفیسی»، جوان‌ترین شاعر جُنْگ تعریف کرده است: «14 ساله شدم و به دبیرستان سعدی آمدم، برادر بزرگ‌ترم، مهدی که در سال سوم دبیرستان بود، معلم انشایی به نام محمد حقوقی داشت و من شعر او را در شماره پنجم آرش که سیروس طاهباز منتشر می‌کرد، دیده بودم. مهدی دو تا دفتر شعر مرا به حقوقی داده بود و حقوقی خواسته بود که به دیدنش بروم... یادم می‌آید که آن روز از پله‌های دبیرستان سعدی با ترس‌ولرز بالا رفتم. دم در کلاس، حقوقی را برای اولین بار دیدم؛ با آن سبیل‌ها و لباس مرتب. همیشه خوش‌لباس بود. در هر حال، از من خواست به خانه‌اش بروم و فکر می‌کنم آن جلسات، شروع جلساتی بود که در آینده قرار بود تبدیل به جُنْگ اصفهان شود.» حقوقی، گلشیری و خیلی‌های دیگر از اعضای جُنْگ اصفهان، همگی یا معلم بوده‌اند یا به نوعی در کار درس‌دادن و آشنایی‌شان با جوان‌ترها هم همین‌طور و در فضای درس اتفاق می‌افتاده.



یادی از هرمز شهدادی

دبیرستان هراتی

دبیرستان هراتی، مدرسه‌ای است که «رضا فرخ‌فال» در آن جلسات ادبی برگزار می‌کند؛ او شب شعرهایی با حسام نبوی‌نژاد، راه می‌اندازد و بعدها در همان جلسات با گلشیری، حقوقی، کلباسی و بعد هم با بقیه اهالی جُنْگ: تراکمه، اخوت، شیروانی، حسینی، نفیسی و دوست‌خواه، افراسیابی، احمد گلشیری و دیگران آشنا می‌شود. بازار داغ این شب

شعرها و جلسات ادبی اما فرق دارد با آنچه در بیرون از محدوده جنگ اصفهان در محافل معاصرش حتی پیش از زمان تاسییش وجود داشته. اگر آن زمان بیرون از خندق جنگ اصفهان همچنان شعر کلاسیک با تقلید از الگوهای قدیمی قرائت می‌شده، در جلسات جنگ، حرف از تئوری‌های الیوت بوده و ترجمه‌های تازه به دسترسیده از شاعران و نویسندگان غرب. جالب این‌جاست که آشنایی با فرخ‌فال یادآوری یک نکته را هم الزامی می‌کند او از سوی دیگر و فارغ از جلسات مدرسه هراتی، رفاقتی دیرینه با «هرمز شهدادی» داشته؛ رمان‌نویسی که در «شب هول»، داستان بلندی روایت می‌کند از آدم‌هایی که سرنوشتشان بی‌شباهت به بعضی از چهره‌های جنگ اصفهان نیست و به یکی از ماندگارترین آثار داستانی معاصر ایران بدل شده است.



شروع ماجرای جنگ

انجمن صائب

تابستان سال ۳۸ پای بهرام صادقی به داستان راهاندازی جنگ اصفهان دوباره باز می‌شود. او از تهران برای مرخصی تابستانی دانشگاه به اصفهان آمده و حمید مصدق از او، منوچهر بدیعی و ایرج مصطفی‌پور برای شرکت در انجمن ادبی صائب دعوت می‌کند. کهن‌سراهای مجلس اما یکبار توسط بدیعی، یکبار توسط صادقی و بعدها توسط حقوقی به شاعران «رومانتیک آبکی» توصیف می‌شوند و سر ناسازگاری برمی‌دارند. از جلسه بیرون می‌آیند و می‌روند در کافه پارک می‌نشینند تا نفسی تازه کنند، چندتایی هم از جوان‌ترهای انجمن ادبی صائب به دنبالشان می‌آیند مثل محمد کلباسی. حقوقی می‌گوید یک روز پسری در کافه نزدیک شد و گفت: «شنیدم شما انجمن به هم می‌زنید.» آن پسر که بعدها یک عضو ثابت جنگ اصفهان می‌شود، هوشنگ گلشیری است: «من گلشیری‌ام، ما هم هستیم، ما هم انجمن به هم می‌زنیم.»

وقتی سیاست، تحقیر ادبیات بود...

کوروساوا سه روایت در هم‌برهم از یک واقعیت را نشان می‌دهد تا جایی که بیننده به شک می‌افتد کدام نفر، داستان واقعی را تعریف می‌کنند. پاسخ این است که آن‌ها همگی دروغگو هستند، آن‌ها از قابلیت‌های ذهن خود استفاده می‌کنند تا حقیقتی را که اتفاق افتاده بیوشانند، حقیقتی فراتر از مرگ و تجاوز و زدنی، حقیقتی به بزرگی مرگ بشریت. اگر اهالی جنگ اصفهانی همواره به فراغت از موضوعات سیاسی آن روزگار متهم هستند شاید به خاطر همین برخورد با آن حقیقت بزرگ باشد. نیروهای اصلی این میدان کوچک، اگر محمد حقوقی شاعر و ابوالحسن نجفی مترجم باشند؛ درک این نکته که چرا این جمع پر قدرت سخت از سیاست در معنای آن روزگار فاصله داشته، راحت‌تر می‌شود؛ حقوقی دریافت تازه‌ای از شعر را به اصفهان برده بود که پیام انقلاب نیما در آن مستتر است و نجفی از اروپا، ادبیات متعدّد سارتر و کامو را سوغاتی کرده است؛ در هر دو دیدگاه، فعالیت سیاسی نه به معنای تعهد به یک سیستم یا یک حزب، بلکه احترام به آزادی و حقوق مدنی افراد است. خلاصه در فضای پرابهام سیاسی، جنگ اصفهان در کافه‌ها و خانه‌ها، اولین جلسات کارگاهی ادبیات را برای پرورش نسل تازه‌ای از داستان‌نویسان و شاعران آغاز کرد. اما حقیقتی که جنگ اصفهانی‌ها به جنگش می‌روند، حقیقت تلخ سال‌های پس از کودتاست؛ آن‌ها این لقمه تلخ را به مدد تکنیک، تاکید بر نوگرایی و تسلط بر گذشته فرو می‌دهند. در عصری که همه به ساده‌ترین شیوه، شاملویی می‌سرایند، گل‌سرخ می‌اندیشند و سلطان‌پوری نطق می‌کنند، گروهی سرب‌زیر که «لااقل یک بار سیلی حضور در فعالیت‌های سیاسی را خورده‌اند» به ادبیات دل می‌دهند و سعی می‌کنند دوباره و دوباره بنویسند تا جایی که نوشتن برای‌شان مبارزه باشد.

گریز از مرکز

تا اوایل دهه ۴۰، اصلی‌ترین قطب مطبوعات ایران، پایتخت بود. زبانه شروع کارهای تازه، از سال ۱۳۴۳ کم‌کم در شهرستان‌های پر جوش و خروش‌تر شکل گرفت؛ «بازار رشت» در رشت، «سهند» مفتون امینی در آذربایجان و «ویژه هنر و ادبیات جنوب» در آبادان روی دکه‌ها آمدند. هم‌زمان در اصفهان، شاعران، نویسندگان و مترجمانی که خود را در حلقه‌های ادبی آن روزگار، غریبه احساس می‌کردند، دور هم جمع شدند تا جدی‌تر از قبل، جلساتی برگزار کنند. بعدها که چکیده‌ای از شعرها، ترجمه‌ها و داستان‌های این جلسات در شمارگان اندک تهیه و منتشر شد، جشن تولد یکی از مهم‌ترین جُنگ‌های ادبی ایران اتفاق افتاد بی‌آن‌که حتی خود گروه به‌درستی اهمیت آن را دریابد. حالا حتی این‌طور به نظر می‌رسد که رقابت اصفهان با تهران تنها در تمرکززدایی از انتشار مجلات ادبی یا لااقل تنها در انتشار جُنگ اصفهان خلاصه نشده است، بلکه مفهوم تمرکززدایی به یکی از اصلی‌ترین بن‌مایه‌های داستان‌های مکتب اصفهان بدل شده، همان‌گونه که در معماری و شهرسازی نیز، نظم‌تی و گونبای شهر را کژومژ رودخانه از هم می‌پاشد و چند محوری را به‌زور در شهر مسلط می‌کند.



من فقط برای یک نفر می‌نویسم

دکه چراغی

دکه روزنامه‌فروشی در مرکز شهر که حالا جایش را مجسمه قهوه‌ای‌رنگ شیخ بهایی گرفته. نه از روزنامه‌فروش آن زمان خبری است و نه از دکاهش و نه از پسر بچه نوجوانی که هر روز بعد از ساعت مدرسه می‌آمد و می‌ایستاد به خواندن صفحه اول روزنامه‌ها. دکه چراغی درست روی کافه‌های پارک و پولونیا قرار داشت، جایی که اسکندر چراغی در نهایت پذیرفت که به بهرام صادقی کار بدهد تا در ازای آن بهرام بتواند روزنامه‌ها را کامل بخواند. این شاید اولین ورود ریزنقش داستان جُنگ اصفهان باشد؛ مردی که نه به طور کامل در برنامه‌ها و دوره‌های جُنگ شرکت کرد و نه خود را و ام‌دار فرد یا گروهی می‌دانست و تنها به این جمله بسنده می‌کرد: «من فقط برای یک نفر می‌نویسم و آن هم ابوالحسن نجفی است.»

اسکندر بعدها کتاب‌فروشی مشعل را درست روی دکه‌اش به راه انداخت و سرانجام در یک سانحه رانندگی مرد.



یادگاری از خانه خیالی شازده احتجاب

خانه محمد حقوقی

محمد حقوقی نیست با خودش، او هم انگار رفته با صدایش که قصیده را نیمایی می‌خواند. او با خانه‌اش رفته، خانه‌ای در انتهای کوچه‌ای سرپوشیده و مسقف و بساطی، اندرونی و بیرونی. یادواره مهم‌ترین جلسات جُنگ اصفهان. جایی که ملکوت خوانده شد و برای چاپ آن تصمیم گرفته شد، جایی که شازده احتجاب هفته‌به‌هفته خوانده می‌شد و غلطگیری. شاید اصلاً همان خانه عریض و طویل بوده که ذهن گلشیری را به تصویرگری خانه شازده کشانده، شاید هم ترکیبی از خانه حقوقی و تکیه میرداماد؛ تا از اولی اصالت را بگیرد و از دومی، خون‌به‌ناحور ریخته‌شده را. حقوقی، مردی که جُنگ اصفهان به خاطر نگاه دقیقش به شعر، مدیون اوست، حالا رفته است با صدایش و خانه را هم از خاطره اصفهان پاک کرده تا در زمینش، حالا، ارگان‌های در سایه، پاساژ بسازند و کسی هم به یاد نیاورد این‌جا که بوده.



حافظه‌ای که روایت می‌کند

خانه فریدون مختاریان

کوچه بن‌بست بهمن، امروز جز مادی آرامی که کنار دیوارها می‌لغزد و می‌رود، هیچ خاطره‌ای از دهه ۴۰ همراه ندارد. دو خانه چفت‌به‌چفت هم بوده‌اند؛ خانه گلشیری و خانه فریدون مختاریان. در اولین خانه برادران گلشیری موتور محرکه جُنگ بوده‌اند و در دومین خانه، فریدون، دوست صمیمی و یار زنده‌مانده روزگار دور، اوست که تمام آدرس‌ها را به مدد همان سابقه دانشگاهی‌اش در رشته تاریخ، به خاطر سپرده و از میان تحولات آسفالتی و حجمی و طولی شهر، ما را به آدرس‌های قدیمی می‌برد و گاه حتی، خود در مراجعه به آن‌ها، رهسپار سفری دور می‌شود؛ آن‌جا که جلسات جُنگ در خانه آن‌ها برگزار می‌شده و او بی‌آن‌که فراموش کند آن روزها را، حالا در اصفهانی نفس می‌کشد که نه زاینده‌رودی دارد و نه رودی که روایت کند؛ منتها انگار، جُنگ، حافظه‌ای از خود به یادگار گذاشته؛ حافظه‌ای که حالا تاریخ را روایت می‌کند.



دو برادر

خانه گلشیری‌ها

نگوییم فقط خانه هوشنگ یا احمد. خانه هر دوی آن‌ها. یکی را اگر به داستان‌هایش می‌شناسند و او را برگ برنده جُنگ

اصفهان می‌دانند که هم از دورهمی‌ها نصیب برد و هم راه‌ورسم دورهمی‌ها را پاس داشت حتی در تهران و جلسات کارنامه، دیگری اما ساکت‌تر و فروتنانه، در کار ترجمه بود؛ موتور اندیشه چگونه نوشتن، شاهدهی بر این مدعا که جُنگ اصفهان، در آن دورانی که همه به «بازگشت» می‌اندیشیدند، اگر به جلو می‌رفت، آینده را آموخته بود، از راه ترجمه، از راه کشف دیگری و این دیگری را احمد گلشیری و دیگر مترجم‌های آن جمع به دیگران نشان می‌دادند. خاطرات فرزانه طاهری هم از این خانه خواندنی است چرا که امروز دیگر هیچ اثری از خود خانه نمانده؛ دو بار کوبیده شده و حالا پس از آن همه سال، صاحب خانه می‌ترسد از شروع یک قیل‌وقال تازه و می‌گوید: «برای‌ام دردسر درست نکنید، تا سال‌ها فکر می‌کردند که من عاشق سینه‌چاک گلشیری هستم که این خانه را خریده‌ام، خبر ندارند که اصلاً او را نمی‌شناختم.»

شهر و متنِ کوچه‌های پیچ‌درپیچ

اصفهان شهر کوچه‌های سلجوقی پیچ‌درپیچ است؛ کوچه‌های آن روزگار از ترس حمله‌ها و غارت‌ها، پیچ‌درپیچ ساخته می‌شد تا دشمن را به درون خود بکشد و گمش کند، شبیه نثر داستان‌هایی که از بزرگان جُنگ اصفهان باقی مانده و خاصه، هوشنگ گلشیری؛ فرم چنان دستخوش تغییر می‌شود که همچون کوچه‌های تنگ و باریک و پیچ‌درپیچ، محتوا را پنهان می‌کند به قصد درامان‌ماندن. علاوه بر این تعبیر که سیامک گلشیری، برادر هوشنگ، از فرم‌گرایی مکتب اصفهان به دست داده، خاطره‌ای از پیش‌تر در شعر هندی، تجسّدیافتن احساس‌ها، جان‌بخشیدن به اشیا و استفاده از متون گذشته با ارجاعاتی در متن امروز را می‌شناختیم، این بار مکتب اصفهان این سنت را در بطن داستان ادامه می‌دهد؛ از «سنگر و مقمعه‌های خالی» گرفته تا داستان‌های کوتاه گلشیری و حتی تجربه‌هایی که یونس تراکمه، رحیم اخوت، منصور کوشان و کمتر از آن‌ها، محمد کلباسی و جعفر مدرس‌صادقی داشتند. با چنین نگاهی به ادبیات، همه عناصر هستی، در راستای موجودیت یافتن داستان‌ها، خودی نشان می‌دهند تا جایی که قصه خود جُنگ و دورهمی‌هایش هم حتی زبانه می‌کشد به درون متن؛ واقعیت، تغییر یافته، تکنیکی و فرم‌گرا شده و به دل داستان سفر می‌کند تا از چشم‌ها مخفی شود. کدام چشم‌ها؟ مگر جُنگ اصفهان در معرض سانسور بوده است؟

در وقت اضافه

چای‌خانه چایچی

اگر حوصله کافه‌ها نبوده، سری به چای‌خانه چایچی می‌زده‌اند. همان جمعی که هنوز پراکنده نشده بود. از رافتن‌های طولانی و جلسات گاه چندین ساعته، خود را خلاص می‌کردند در دامن تخت‌ها و صندلی‌های چای‌خانه و بعد حرف‌های جدی به گپ‌وگفت‌های دوستانه بدل می‌شده، درددل‌ها گفته می‌شده و



احوال آن‌ها که نیامده‌اند یا نبوده‌اند پرسیده می‌شده. درست کنار چای‌خانه که خود چند قدمی بالاتر از کافه پارک بوده، تنها صفحه‌فروشی اصفهان، صفحه‌هایش را پهن می‌کرده در کناره پیاده‌رو تا آبشخور موسیقی گروه هم تکمیل شود.



نقطه نقل جُنگ

کافه پارک

هریک از این لوکیشن‌ها، امکان تعویض با دیگری داشته؛ مثلاً اگر خانه حقوقی نمی‌شده، اعضای گروه مسیر را به سمت خیابان فروغی کج می‌کرده‌اند تا خانه گلشیری یا مختاریان بروند. تنها مکانی که نظیر نداشته، کافه پارک بوده و بس. کافه که نه، شیرینی‌فروشی کوچکی با حیاطی دل‌انگیز و یک میز سنگی. از اولین جلسه رسمی تا آخرین جلسات، قرارهای کافه به راه بوده. مجید نفیسی در همین کافه، شعرش را برای سیروس طاهباز می‌خواند، به قول امیرحسین افراسیابی، شب گردی‌های گروه از همین کافه شروع می‌شده و بعد از جلفا و زاینده‌رود،

می‌رسیده است به میدان نقش جهان، رضا فرخ‌فال، همین کافه را پاتوق روشنفکری اصفهان می‌داند،



یونس تراکمه همین جاست که به حقوقی و گلشیری، هم زمان دل می‌بازد، در همین کافه است که سید محمد خاتمی، کتاب تازه از تنور درآمده اما غیرمجاز «در خدمت و خیانت روشنفکران» را می‌آورد و می‌دهد دست نجفی. کافه پارک نقطه ثقل جنگ بوده و حالا یک ساختمان آجری بی‌خاطره است روبه‌روی خیابان شیخ بهایی.

پیش‌گویی پایان جنگ کافه پولونیا

گاهی اگر قرار به شیطنت بوده یا کافه پارک جایی برای نشستن نداشته، سری به کافه ارمنی‌ها می‌زده‌اند؛ درست در مجاورت همان کافه پارک اما با جذبه‌ای متفاوت. گویی در محاصره آن دیوارها به داستانی می‌اندیشیده‌اند که نمی‌دانسته‌اند چیست اما شاید چندان بی‌مناسبت هم نبوده. حالا پس از سه دهه، ما می‌دانیم که کافه پولونیا، کافه زنان لهستانی‌ای است که از جنگ دوم به ایران پناهنده شده بودند، زندگی تازه‌ای را در این دیار شروع کرده و یک روز ناگهان برگشته‌اند و اصفهان و البته تهران- را از خودشان خالی گذاشته‌اند. سرنوشت جنگ اصفهان هم انگار همین است؛ آن همه شور و حرارت یکهو و در سال ۴۹ متوقف می‌شود، ۱۶ شماره نشریه درآمده و گروه از هم می‌پاشد و اگر آن شماره سال ۶۱ را هم به حساب نیاوریم؛ جنگ باید بمیرد با خاطراتی که هنوز و حالاحالاها زنده است.

این مطلب در شماره ۸ و ۹ مجله روشن منتشر شده است